

داستان توام با موسیقی مرغک حنائی

بهار بود و در آسمان

میتابید خورشید تابان

بچه ها حالا گوش بدین

تا من بگم یک داستان

یک روز بهاری مرغک حنائی همینطور

که داشت در مرغدانی راه میرفت یکدانه

گندم پیدا کرد و گفت:

قد قد قد قد کی اینو میکاره؟

جانوران دیگر جواب دادند:

من نه، گربه گفت

من نه، غازه گفت

من نه، بزه گفت

مرغک حنائی گفت خیلی خوب، پس خودم میکارمش .

آنوقت مرغک به تنهائی دانه را کاشت.

وقتی موقع درو رسید رفت پیش جانوران دیگر و گفت:

قد قد قد قد کی اینو میچینه؟

هیچکس حاضر به کمک نشد. مرغک گفت:

خیلی خوب، پس خودم درو می کنم و همین کار را هم کرد و خیلی خسته شد،

اما باید گندم را به آسیاب میبرد تا آرد کند.

باز رفت پیش دوستانش و گفت:

قد قد قد قد کی اینو می بره ؟

من نه، گربه گفت

من نه، غازه گفت

من نه، بزه گفت.

مرغک حنائی گفت: خیلی خب، اگر کسی بمن کمک نمیکند پس خودم گندم را به آسیاب میبرم

و آرد میکنم. آنوقت مرغک با آسیا رفت و گندم را آرد کرد و برگشت بمزرعه تا نان ببزد،

اما خیلی خیلی خسته شده بود و نمیتوانست بتنهائی آرد ببزد. پس رفت پیش دوستانش و گفت:

قد قد قد قد کی نونو می پزه؟

من نه، گربه گفت

من نه، غازه گفت

من نه، بزه گفت.

مرغک حنائی گفت خیلی خوب، پس خودم می پزم و با اینکه خیلی خسته بود

با آن آردها یک نان خوشمزه پخت.

وقتی کارش تمام شد رفت پیش دوستانش و گفت:

قد قد قد قد کی نونو می خوره؟

من میخوام، گربه گفت.

من میخوام، غازه گفت.

من میخوام، بزه گفت.

مرغک گفت آه، نه.

بشما نمیدم، چون به من کمک نکردید - کسیکه کار نکند مزد هم ندارد.

آوقت خودش و جوجه هایش نشستند و نان را با لذت فراوان خوردند.

بهار بود و در آسمان

میتابید خورشید تابان

حالا رسیده وقت آن

که بدیم به قصه پایان

مواظب خودت باش

ندو بچه، می افتی زمین
جلوی پای خود را ببین
بچه شیطان
ندوی چنین
توی خیابان
می آید ماشین

سرما نخوری در زمستان
نیفتی توی برف و باران
مواظبت کن
آسیب نبینی
توی دبستان
یا کودکستان

باغچه (3)

گل می کارم
در توی باغچه
آب می پاشم
بر روی آن
ماه دیگر
باز میشوند هزارها غنچه
از همه رنگ

گل می ریزم
در توی سبد
تا بدهم به مادرم
مادرم خوشحال میشود
از دیدن گلهای قشنگ

سلماتی (4)

باید بری سلمونی
خودت هم میدونی
روی صندلی بشینی
سر زلفات و بچینی
مویت که کوتاه میشه
سرت مثل ماه میشه

میری بعد از سلمونی
با ما به مهمونی
ترا به بازار می بریم
برات یک توپ هم می خریم
مویت که کوتاه میشه
سرت مثل ماه میشه

خواب دیدم

یک شب در خواب دیدم :
سوار اسب شدم
رفتم تا رسیدم لب دریا
در قایق نشستم
بر موج پارو زدم
رسیدم به جزیره ای زیبا

سرزمینی دیدم
پر از عروسکها
ماشین های کوچک رنگارنگ
به به چه رویائی
چقدر تماشائی
افسوس که ناگه از خواب پریدم.